

### متن پرسش

سلام بر معلّمی که همیشه سینه اش در تلاطم ها و بحران های روحیم ، موطنی امن برای من گنهکار بوده است. هر بار برای رفع گرفتاریم به شما پناه می برم ، همین رجوعم را بخشی از درمان روح آشفته ام می دانم ، البته به شرط آنکه این بار هم مطالعه کتاب ادب خیال را پیشنهاد نکنید!!! (مزاح بود) عزیزا ؛ با این ادبار قلب لامذهب چه کنم؟ گویی نمی خواهد از بازیگوشی های نوجوانیم دل بکند!!! اعتراف می کنم که دوران نوجوانی سالمی نداشته ام ، نپرسید که چه بر سر خود آوردم . هر آن چه هست ، همینی شده که هست. با این که مدتی است سعی کرده ام عالم انسانی دینی را تجربه کنم و البته و صدالبته می دانم که راه سعادت همین عالم است ، عالمی که هیچ سنخیتی با عالم گذشته ام ندارد ؛ اما چه کنم با گذشته ای نه چندان غریب که مرا از حریم قریب یار می کشاند به سوی خود. پاچه ام را مثل سگ هار گرفته و دندانش را با خاطرات شیرین و تلخم تیز میکند. همین روزهاست که هارم کند و بیخیال همه چیزم کند. حوصله ام را ستانده. حالم را گرفته. سینه ام را می سوزاند و پژمرده ام کرده. اعترافی دیگر میکنم و آن این که آن عالم زنجیرم کرده و رهایم نمی کند. اما خدارا شکر که اگر هدایتش نبود ، معلوم نیست سر از کدام جهنم دره ای در می آوردم. گویی فرشته ای به سوی عالمی مرا می کشاند و شیطانی به سوی عالم خود. من ماندم و این دل ناماندگار بی درمان. اما چه کنم که نه فرشته ام ، نه شیطان. البته گذشته ام خیلی هم شیطانی نبود. گاهی هر از گاهی چراغی از آنجا سوسو میکند و شاید بیشتر دلتنگ همانم تا بازیگوشی های آن دوران. دلم برای آن سوسو ها تنگ شده ! و برای آن بازیگوشی ها نیز هم !!! همین ؛ میخواستم درد و دلی کرده باشم و اگر نواشی با کلامتان کردید ، خدا را شکر می کنم. اصلا بی خیال ؛ بگذارید نامه ام را دوباره بنویسم. معلم عزیز؛سلام. حال من خوبست ؛ اما تو باور نکن...

### متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: می دانم که چه می گویی. از یک طرف روحانیتی نامرئی در قلب و از طرف دیگر جذبه هایی مرئی در خیال. یکی به وسعت بیکرانهات می کشاند و دیگری به محدودیت های ظلمانی، و چقدر درگیری با خود در این گذرگاه جدی است و جدّیت می طلبد و به قول خودت دل ناماندگار بی درمان هم هنوز یک خیز بر نمی دارد و تو را از این فیض راحت کند غافل از این که خدا با در حجاب رفتن ، نازکش می خواهد پس به او بگو: ای جفای تو زدولت خوب تر و انتقام تو زجان محبوب تر نار تو این است، نورت چون بود؟ ماتم این ، تا خود که سورت چون بود؟ از حلاوت ها که دارد جور تو

وز لطافت، کس نیابت غور تو مگر نگفت: نالم وترسم که او باور کند وز کرم آن جور را کمتر کند عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد بوالعجب، من عاشق این هر دو ضد و الله ار زین خار در بستان شوم همچو بلبل زین سبب نالان شوم این عجب بلبل، که بگشاید دهان تا خورد او خار را با گلستان این چه بلبل؟ این نهنگ آتشی است جمله نا خوش ها زعشق او را خوشی است عاشق نمی خواهد که حتی جور معشوق کم شود زیرا هر جلوه یی از وجود معشوق به او زندگی و شادی می دهد شگفتا که عاشق، هم عاشق قهر معشوق است و هم عاشق لطف او. عاشق سوگند می خورد که از خارستا قهر الهی به هیچ بوستانی پناه نخواهم برد، من بلبلی نیستم که از رنج این خار بنالم. مولانا بلبل شگفت انگیز بوستان حق را وصف می کند: این بلبل خار و گل را باهم می خورد و رنج و راحت نمی فهمد. اصلا بلبل نیست. در راه عشق چون نهنگی است که خوشی و ناخوشی را مانند آتش می سوزاند و به پایان راه می اندیشد که وصال معشوق است. این ابیات شرحی بر مقام رضا است، مرد راه خدا در مقام رضا از آنچه پیش آید استقبال می کند و چنان غرق در مشیت حق است که گویی حس ظاهر، او را از رنجهای تن و دشواریهای عالم ماده آگاه نمی کند تا زبان به شکایت بگشاید. زیرا غرق حق خواهد که باشد غرق تر همچو موج بحر جان زیر وزیر دریا خوش تر آید یا زیر تیر او دلکش تر آید یا سپر پاره کرده و سوسه باشی دلاگر طرب را، بازدانی از بلا گرمادت را مذاق شکر است بی مرادی نه مراد دلبر است هر ستاره ش خونبهای صد هلال خون عالم ریختن، او را حلال ما بها و خونبها را یافتیم جانب جان باختن بشتافتیم ای حیات عاشقان در مردگی دل نیابی جز که در دلبردگی بگو: نا خوش او خوش بود در جان من جان فدای یار دل رنجان من عاشقم بر رنج خویش و درد خویش بهر خشنودی شاه فرد خویش. موفق باشید